

نشد) نقد و جنس نصفه و وظیفه در وجه عالیجناب، قدسی القاب، فضیلت کمالات انتساب... شیخ محمد شیرازی مستمر، و برقرار فرمودیم که همه ساله از بابت مالیات دریافت، و صرف معیشت و مدارگزار خود نموده، به رعایت دوام دولت ابدی الاتصالی، اشتغال نماید. فرزند ارجمند کاسکار... باباخان، حسب المسطور معمول داشته، نقد و جنس... به خرج ابواب جمعی خود محسوب دارد، و همه ساله حجت مجدد طلب ننماید. در این باب، قدغن و اهتمام لازم دانسته و در عهده شناسند - تحریراً فی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۱۰، محمدآقا محمدخان. افوض اسی الی الله. عبده محمد.

سرجان ملکم، مقام و موقعیت قضائی و سیاسی روحانیان را در عهد فتحعلیشاه بخوبی توصیف می کند:

«حکومت مجتهدین در محکمه های شرع بسیار است. قضات همواره صورت مسائل را بر ایشان عرضه دارند و فتوای مجتهد مردود نخواهد شد مگر به فتوای مجتهدی دیگر که از وی به فضیلت و تقوی مشهورتر باشد... پادشاه را یارای آن نیست که احکام ایشان را رد کند، و بسیار است که مصلحت سلطنت را در این داند که فیصله اسور را به مجتهدین مرجوع دارند، و در وقتی که هیچکس را جرأت آن نیست که به پادشاه نزدیک شود، پادشاه را جرأت آن نیست که وساطت مجتهدی را رد کند. خانه ایشان پناهگاه مظلومان است و بعضی اوقات شهری را بواسطه وجود فردی از این طبقه، بخشیده و معاف داشته اند...»

بعد از مجتهد، احترام و اعتبار شیخ الاسلام از همه بالاتر است. این منصب از طرف پادشاه داده می شود و مقرری و وظیفه، فراخور شأن برای او از دیوان تعیین می شود. شیخ الاسلام نیز باید در دانش و تقوی از دیگران ممتاز باشد. زیر نظر شیخ الاسلام، عده ای از علما بدون سوابق، حضور دارند. در شهرهای کوچک، فقط یک قاضی و در دهات غالباً یک ملای کم سواد به اسور نکاح و طلاق می پردازد، و حجت یا تمسکی اگر ضرور باشد می نویسد، و اسور جزئی را رسیدگی می کند و فیصله می دهد؛ و چون امر مهمی روی دهد به قاضی شهری که نزدیک است رجوع می کند.

کار مفتی در ایران، مانند عثمانی، مورد توجه نیست. فقط کار مفتی در ایران این است که مطالب را به نظر صاحب عدالت می رساند، و رأی خود را نیز می گوید. و غالباً چون مردی با فضیلت، متصدی این امر باشد، به رأی او احترام می گذارند. سایر سلاها چون نام و نشان چندانی ندارند ممکن است رشوه بگیرند، و تحت نفوذ این و آن قرار گیرند.

در عهد ملکم، گاه روحانیان متعصب یا مغرض در دعاوی مطروحه بین مسلمانان و فرنگیان، مسلمانان زورگو و غاصب را محق می شمردند و خارجیان را ولو اینکه ذیحق بودند محکوم می نمودند. به همین علت، فرنگیان دعاوی خود را به محاکم عرف رجوع می کردند. محاکم عرف، زیر نظر پادشاه و نواب و حکام او اداره می شود... حکام مسالک می توانند در جمیع اسور، اجرای احکام کنند مگر در باب کشتن؛ زیرا که کشتن فقط حق پادشاه است. در ایران، هنوز وظایف و کارهای شرع و عرف بعین و مشخص نیست.»^۱

تأمین اجتماعی

ملکم می‌نویسد: در ایران «اگر شخصی حداقتی در یکی از صنایع ظاهر کند، بویژه آن است که پادشاه یا حاکم ملک او را به‌زور به کارگیرند، وی‌مزد زیر بارش کنند. ظهورقاعده جدیدی درعلوم، سبب این می‌شود که شخصی که مخترع و مبدع آن است در معرض عداوت طبقه متشرعه درمی‌آید. زیرا هرچه برخلاف فهم ایشان است کفر می‌دانند. هر بیچاره‌ای که دم زند، عوام را بر وی می‌شورانند و با این موانع، اسباب ترغیب، بکلی مفقود است... هیچکس به‌خیال‌فایده عموم، کاری نکرده است و نمی‌کند، و چون ملاحظه وضع و طرز حکومت شود، چیزی جز آنچه هست نمی‌توان انتظار داشت...»^۱ ملکم ضمن توصیف مقام و موقعیت اجتماعی روحانیان بزرگ می‌نویسد: «جمعی از اوباش کلاش و اراذل قلاش خود را در لباس این طایفه جلوه داده، و نام سید و ملا و حاجی بر خود نهاده‌اند، و کارشان اگر ممکن شود تعدی، والا غالباً تکدی است. هرزگی این جماعت به‌حدی رسیده است که هر وقت مردم می‌خواهند مثلی از شیطنت و حرام‌خواری بزنند، ضرب المثل، حاجی و ملا و سید است...»^۲

در عهد قاجاریه نیز گاه مسائل و مشکلات فقهی و شرعی از علمای اعلام استعلام و استفتاء می‌شده است:

صورت استفتاء

علمای اساسیه و فقهای کرام اثنی عشریه چه می‌فرمایند: در این مسأله شرعیه که: شخصی را بعوض یکتوب اطلس، اطلسن مشجر داده سر بسته به‌جهل و هشت ذرع، چون شخص طلبکار از اهل خیره نبود، هم در ذرع و هم در قیمت، اختلاف دارد. آیا می‌تواند که جنس مزبور را به صاحبش رد نماید و قیمت را مطالبه کند. آنچه بیان مسأله است مرقوم و مزین فرمایید.»^۳

صدر الممالک در عهد قاجاریه

در یکی از فراسین عهد قاجاریه، چنین آمده است: «فرمان والا شد، آنکه چون خداوند بیچون، ذات همایون ما را آیه وحدت و سایه رحمت خود کرده، آثار ربوبیت خود را به وجود فائز الجود ما، در ساحت گیتی ظاهر... افضل اشراف کرام، علمای اعلام و فضلالی گرامند... خاطر همایون به تعیین صدارت این طبقه... تعلق گرفته... عالیجاه رفیع جایگاه... میرزا محمد حسین ملا باشی، که قدمت خدمت در حضرت سپهر بسطت دارد... و امور متعلقه علمای اعلام در سر کار والا به او موکول بود... و در این سال فرخنده فال... او را به اعطاء منصب جلیل صدارت علماء ممالک محروسه مفتخر داشتیم، و امور متعلقه علمای انصار و فضلالی هر دیار را به عهده کفایت و حسن کفالت او واگذاشتیم که سفر آ و حضراً... ملتزم رکاب مستطاب ما بوده بهام متعلقه علما را قرین انجام سازد... مقرر آنکه علمای اعلام و فضلالی ذوی‌العز و الاحترام ممالک محروسه، عالیجاه معززی‌الیه را صدر الممالک دانسته امور متعلقه خود را به او رجوع نمایند... شرح منشور همایون را ثبت دفاتر خلود و دوام ساخته از شائبه تحریف محروس دارند و در عهده شناسند...»^۴

۱. همان، ص ۸۸-۱۸۷.

۲. همان، ص ۲۰۳.

۳. مهدی افشار، انشاء (چاپ بی‌شی) ص ۳۵. (منشآت میرزا مهدیخان)

۴. بردسیهای تاریخی، سال پنجم، شماره ۵، ص ۱۵۶ به بعد (به اختصار).

www.bakhtiaries.com

در دوره قاجاریه، مخصوصاً از دوره فتحعلی شاه به بعد، روحانیان در نقاط مختلف کشور مقام و موقعیت خود را تثبیت کردند، و با هیأت حاکمه وقت در استعمار خلق و تحمیق مردم و جلوگیری از نفوذ افکار جدید، همگامی و همکاری نمودند. اوگوست لاکوان، که در اوایل سلسله قاجاریه از راه ایران به هندوستان مسافرت کرده است، در صفحه ۷۶ کتاب خود، در مورد ایران چنین اظهار عقیده می‌کند: «حکومت ایران ملوک الطوائفی است. هر حاکمی مادام که از نظر شاه نیفتاده است، با قدرت کامل در حوزه مأموریت خود فرمانروایی می‌کند. ملاحا و روحانیان در هر اسری مداخله می‌کنند، دولت را بسختی به رسمیت می‌شناسند. آنها دشمن ترقی و تمدن می‌باشند و با هرگونه فکر توسعه فرهنگی که موجب تنویر افکار عمومی مردم و تخفیف تعصب آنها گردد، مخالفت می‌نمایند.»^۱

آقا محمدخان با آنکه بظاهر دعوی مسلمانی می‌کرد، همواره به اصول اخلاقی و مذهبی بی اعتنا بود. پس از آنکه محاصره کرمان به دست آقا محمدخان شکسته شد، و قوای او وارد شهر کرمان شدند «سیدی بود که خانه اش پناه گاه مردم قرار گرفته بود، و چون مورد احترام عمومی بود در ابتدا توهینی به او نشد. گویند آقادر زن و بچه به خانه او پناه برده بودند که مردم از تنگی جا به چوبهایی که برای نشستن کبوتران در داخل دیوارها کار گذاشته بودند، آویزان شده بودند... سید علویه شال سبز خود را به گردن انداخت و قرآنی به دست گرفت و هنگامی که آقا محمدخان از برابر خانه اش می‌گذشت بیرون آمد و گفت: یا به آبروی این قرآن مردی را که به خانه من پناه آورده‌اند، ببخش و یا سراپکش.

آقا محمدخان از سر خشم جلو آمده شمشیر خود را کشید و بر شکم آن سید بینوا فرود آورد. سید از پای در آمد، ولی گویند با دیدن اسماء و احشاء خون آلود سید و کیفیت قتل او، رعشه‌ای به اندام آقا محمدخان افتاد، و ناگهان فریاد زد دیگر از قتل مردم دست‌بدارند.»^۲ برای آنکه خوانندگان بهتر با طرز فکر او آشنا شوند، نامه او را به یکی از روحانیان نقل می‌کنیم.

«وجود مسعود عالی‌جناب... میرزا ابوالقاسم ابقاه‌الله.» پس از مقدمه‌ای، می‌گوید: «در امر مصطفی قلی خان (برادر آقا محمدخان که باسلطنت وی مخالفت ورزیده و سرانجام کور و به‌قم تبعید شده است) که هفت سال پی‌سپر خلاف ساگشت، و به توهمی باطل، باعث خرابی ولایت و تضییع نفوس و سفک دماء مسلمانان و آنهمه رنج از مخالفت او بردیم... هر که با ما رنج کند، البته جزایی درخور آن خواهیم داشت. و از این گذشته نیز برحسب تمنای آن جناب، او را بی کفایت معاش نخواهیم گذاشت. اینکه نوشته بودید عزیز بود، ذلیل گشت، «یعز من یشاء و یذل من یشاء» چه عزت؟ و کدام ذلت؟ از این پیش، تظاهر عزتی با تشویش داشت و حال راحتی بی‌ذلت... خصوص آفات سزوعات قم، شرحی داده بودند و زبان خامه را به

خلاصه‌ای از نامه آقا محمدخان قاجار به میرزا ابوالقاسم قمی

۱. دکتر حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، ص ۵۱۰.

۲. آسیای هفت‌سنگ، پیشین، ص ۲۲۸.

نوی تأسف و ادای تأثیری زیاده، گشاده. از این سانحه خود به وضوح پیوست که «ماظلمناهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون».

در این سال، که به تکلیف آن جناب در تکالیف دیوانی اهالی قم تخفیفی رفته است، عوارض سمانی پدید آمد که به کوشش و تدبیر، تغییر تقدیر نمی توان داد... این قاعده در بعضی دیگر از سالک و اسرار مانند تبریز و امثال آن جاری است؛ و گرنه پیشنهاد خاطر شهرباری جز ترفیه عباد و تعمیر بلاد و آراشی عالم و آسایش اسم نبوده نیست... آن جناب به اقتضای کمال محبت و التفات، گاه و بیگاه به اشارت ناصحانه و تکلیفات مشفقانه، خاطر ما را خوشحال داشته ترغیب بر تخفیف حقوق رعایا و امثاله می نماید، به مفاد «سن جاء بالحسنه فله عشر امثالها»... ما سؤل ما همه آن است که این سؤل بغایت مقبول افتد؛ و نیز اگر تکالیف آن جناب بر ما، گذشتن از حقوق سلطانی است، که اگر از رعایا باز یافت شود، صرف سواجب غازیان و مجاهدین و تهیه و تدارک اسباب احتشام اسلام خواهد شد، و در پذیرفتن این تکالیف اگر ثوابی باشد در مجرد قول آن جناب خواهد شد، و گرنه گرفتن وجوه دیوانی را، خصوصاً در این اوقات، عقابی نیست و از گذشتن از آن ثوابی نه...!

قدرت روحانیان یحیی دولت آبادی، ضمن توصیف اوضاع اجتماعی اصفهان، از نفوذ روحانیان در عهد قاجاریه سخن می گوید و می نویسد: «از زمان ضعف سلطنت صفویه تا کنون، رؤسای روحانی مستقلا و بیواسطه حکومت، حد شرعی جاری می کرده اند.

در سلطنت فتحعلی شاه، حاج سید محمد باقر رشتی، در این شهر، هم حاکم بود و هم اجرا کننده حکم؛ چنانکه بعضی از کسان را که محکوم به قتل می کرد، به دست خود، رشته حیات آنها را قطع می نمود بدون آنکه حکومت محل را دخالت در آن کار بدهد. بعد از او هم بعضی از رؤسای روحانی در محضرهای خود، اجرای حدود می کردند؛ نهایت در سائله اعدام، به حکومت ارجاع می شد و حکومت هم احکام آنها را به موقع اجرا می گذارد و حکم اعدام را در سورد قاتل و اشخاص فاسد العقیده که در آن دوره به نام «بابی» خوانده می شدند، اجرا می کردند. حاج شیخ محمد باقر در دوره ریاست شرعی خود، مکرر حکم اعدام داد و به دست حکومت اجرا شد، و بکرات زناکار و شرابخوار را در محضر خود حد شرعی زد... فرزند او شیخ محمد تقی نیز آرزو دارد از این راه به مقام روحانیان بزرگ برسد. در صورتی که اوضاع زمان و سیاست داخلی و خارجی، این اجازت را به او نمی دهد او هم از اصرار خود نمی کاهد. این است که مکرر با حکومت ظل السلطان، با وجود اتحادی که دارند، معارضه می کند، و گاه بدون اطلاع حکومت، حدی را جاری می کند... مدتی است جمعی را در سده (از آبادیهای اصفهان) به نام بایگیری، دنبال می کند. آنها ناچار به تهران می روند و با اسان نامه به اصفهان برمی گردند. نایب الحکومه نیز، طبق حکم دولت، امری خطاب به کدخدایان سده صادر می کند که کسی متعرض آنها نباشد. این جمع به اتکاء این احکام، رو به خانه های خود می روند...

بعضی از روحانیان سده که بستگی به شیخ محمدتقی دارند مصمم می‌گردند نگذارند آن جمع به مقصد خود برسند... این است که جمعی را مخفیانه وادار می‌کنند با چوب و چماق در صحرا آنها را هلاک کنند. با اینکه این عده بیست نفری با اسور حکومت وارد ده شده بودند، چند صد نفر به آنها حمله ور می‌شوند و بجز چند تن که فرار کرده‌اند، بقیه به خاک هلاک افتادند. «۱

در عهد فتحعلی‌شاه پس از آن که در اثر نادانی و خودخواهی گریبایدوف، غائله مردم و روحانیان بالاگرفت، میرزا ابوالحسن خان **روحانیان** وزیر اسور خارجه نزد گریبایدوف رفت، تا راه حلی برای این مشکل به

دست آورد. گریبایدوف یک روز مهلت خواست. در این موقع، حاج میرزا مسیح، مجتهد زمان، بجای آنکه مردم را به آرامش دعوت کند خلق را علیه گریبایدوف برانگیخت. مردم به سوی اقامتگاه او، به راه افتادند. گریبایدوف چون وضع را خطرناک دید، «آن دو زن و آغایعقوب را به مردم سپرد. زنان را به حرم آصف‌الدوله فرستادند، و آغایعقوب به دست مردم قطعه قطعه شد، و در میان این غوغا، تیری از جانب مستحفظین سفارت رها شد و یک تن از غوغاییان به قتل رسید. مردم نعش کشته را به مسجد بردند و غوغا دامنه پیدا کرد. علما هم مردم را به قصاص تحریک نمودند، و به سفارتخانه روس هجوم بردند...»

گریبایدوف با سی و چهار تن از اعضای سفارت روس همه به قتل رسیدند. تنها مالتسوف، منشی اول سفارتخانه، جان سلامت برد...»

فتحعلی‌شاه و بیش از همه عباس میرزا از این واقعه ناگوار نگران شدند، ولی حسن تدبیر عباس میرزا و رفتار زیرکانه خسرو میرزا سبب گردید که نیکلای اول، امپراتور روسیه، که خود را گرفتار جنگ با عثمانیها می‌دید، از این فاجعه درگذرد و تهدید پاسکویویچ، دایر به حمله به آذربایجان صورت نگیرد. «۲

در شهرستانها، نیز روحانیان متنفذ، دولتی در داخل دولت تشکیل می‌دادند، و در اسوری که مطلقاً در حیاطه شغل آنان نبود مداخله می‌کردند. «شهر یزد در آن اوقات (عهد فتحعلی‌شاه) مجمع علما و معدن فضلا بود؛ از قبیل آخوندسلا اسماعیل عقدانی که فاضل کابل و رئیس اهل آن شهر بود، حکمش بر اهل آن بلاد نافذ و ساری، و حدود شرعیه در محکمه‌اش واقع و جاری می‌شد، از قبیل قطع و قتل و تعذیر و امثال آن؛ و فهمی مستقیم و قادر و جرأتی در اسور داشت که احدی را با او یارای مقاوت و منازعت نبود. «۳

در مکتوبی که قائم مقام، از زبان عباس میرزا به میرزا بزرگ قائم مقام که در شهر تبریز متوقف بوده، می‌نویسد، به کنایه، به واقعه میرفتاح و دسایس علما و طلاب اشاره می‌کند: «... می‌فرمایند (یعنی ولیعهد) پلوه‌های قند و ماش و قدحهای افشرد و آتش شماس که حضرات را هار کرده است (یعنی آخوندها را) اسب عربی بی‌اندازه جونی خورد و اخته قزاقی

۱. میرزا یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، ص ۸۷، به بند.

۲. عباس اقبال، میرزا تقی‌خان امیرکبیر، ص ۱۲.

۳. شیخ‌نوری د پایگیری، پیشین، ص ۵۸.

اگر ده من یکجا بخورد بدستی نمی‌کند. خلاف یابوهای دودرغ (دورگه) که تا قدری جو زیاد دید... لگد به‌مهرتری که تیمارش می‌کند، می‌زند.

ای گلبن تازه، خار چسورت اول بر پای باغبان رفت

از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مغول، صلاح مسلمین را در استسلام دید تا امروز... هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نداشتند... سزای آن نیکی، این بدی است. امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته‌ایم و مایملک خود را بی‌محافظ خارجی به‌اعتماد اهل تبریز گذاشته، در شهر پایتخت ما آشوب و فتنه بکنند و دکان بازار ببندند و «سید حمزه» و «باغ بیشه» بروند...

روی اهل تبریز سفید! اگر فتح‌علی خان عرضه داشت فتاح غیر علیم چه جرأت و قدرت داشت که مصدر این حرکات شود؟ فرسودند اگر حضرات از آش و پلو سیر نشوند بجا، اما شما را چه افتاده است که از زهد ریائی... سیر نمی‌شوید، کتاب جهاد نوشته شد، نبوت خاصه به اثبات رسید، قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است یکچند نیز خدست معشوق و می‌کنید.

صد یک آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زدید، اگر با اهل سلاح صرف جهاد شده بود، کافری نمی‌ماند که مجاهدی لازم باشد. باری بعد از این... سقره زرق و حیل را برجینید و سکه قلب و دغل را بشناسید.

نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ای بساخرقه که مستوجب آتش باشد!

«در مسأله هجده که به سال ۱۳۸۷ ه. ق. نوشته شده است، مجدالملک، ضمن انتقاد از اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران، در مورد طبقه روحانیان چنین می‌گوید:... کفایت دین و هدایت حق و یقین، نایبان امام و علمای اعلام، که قیام آنها بر طریق انبیاست و قوام ایشان به پاسداری ملت غراء، از ادای تکالیف و اضائه سراج و ارائه سنهاج قاصرند و به اقتضای مصلحت وقت، برای امروز خود تکلیفی تازه ایجاد کرده‌اند، همچو سی‌دانند که اگر در رفع ظلم و بدعت جدید، که ضرر آن به ملت و دولت ایران می‌رسد و خلق را ناچار می‌کند که برای اسوال و اولاد خود، سفارته را به وصایت اختیار کنند، حرف خیری بگویند، قادر ذوالجلال از اعانت ایشان عاجز است. معاذیری که در صورت علمیه ایشان به نظرمی‌آید، در هیچیک در نظر اهل تحقیق، پسندیده نیست... احکام دولتی و سلتی از اعتبار افتاده... یک حکم در دست کسی نیست که ناسخ آن در دست مدعی نباشد. (مصراع) «این بحث بر ثلاثه غساله می‌رود...»

همین نفاق و نفسانیت سبب تفریق علما شده و ایشان را در سه درجه استقرار داده، و رتبه اولی را مقتضیات علم و حلم و وقار، یا حفظ ضیاع و عقار، از همه کار بازداشته، زبانشان در کام است و ذوانفقار علی در نیام. (مصراع): «شیر شریعت است و بس، حمله نمی‌کند به کس». اگر مظلومی به مطاعیت و مرجعیت ایشان سلتجی شود، چاره فوری بخواهد، چون ثمرات وجود خود را در غایت خطا می‌بیند، لاجرم متظلم را به حضور حضرت صاحب‌الاسرار (ع)

تسلیم می‌دهد. فواید رتبهٔ اولی بالفعل سکایدی است که از آن سید جمارانی (اشاره به سید محمدباقر است) و ملای جهرسی در معاملات شرعیهٔ مردم بکار می‌رود (شعر)

و کَم بِن یَدِ قَبْلَتِهَا عَسَنَ ضَرُورَةٌ و کَسَانِ مَسَائِسِ قَطْعُهَا لَوَأْمَكِنُ

(چه بسا دستی که از روی ضرورت بیوسند، که اگر فرصت یابند ببرند به تیغ)

رتبهٔ ثانیه را دوای احتیاط چندی سانع بود، از سست کردن عنان عوام وحشت داشتند، که سبباً فتنه‌ای حادث شود که از رفع آن عاجز باشند. ولی حالاً که شدید ظلم و بدعت و اسباب شکایت و نفرت همهٔ خلق شده، از ترغیب عوام مضایقت ندارند. رتبهٔ ثالثه، که قوس صعود را به قوت جسمانی طی کرده‌اند، نه به روحانیت علم... هریک سنبر و سحرابی تصاحب کرده‌اند و بی‌اجازه در علم به سرافعهٔ شرعیه اقدام دارند. محرر و کاتب در رکابشان می‌دود و «بَذَا حَكَمَتٍ وَ ذَلِکَ الْکِتَابِ» می‌نویسند و حاضرند که هرچه بر ارادهٔ مریدین بگذرد به مقام فعلیت برسانند. از هر جایی صدایی بلند شود، مثل سیلی که از سحاب برخیزد، باخیل اصحاب می‌ریزند و نعرهٔ «وادیناه و واسلناه» بلند می‌کنند. احکامی که از درجهٔ ثالثه صادر می‌شود از احکام درجهٔ اول و ثانی نافذتر است، زیرا که در اجرای احکام خود، تا همه جا همراهند. اوباش بلد و رجالهٔ شهر، دور این طبل و علم و ترن و کلم، سینه‌زن و دسته‌گذارند، و اسیدواری که مردم اوباش و هنگامه‌جو از این درجهٔ علما دارند، از درجهٔ اولی و ثانیه ندارند.

مذهب شیخیه که از مستحدثات تشیع است، این اوقات یک علت زمین شده و به جسد دولت و ملت ایران حلول کرده، قوای ملت را، مثل سزاج دولت، علیل نموده است.

پیشوایان ملت و پیشکاران دولت را شغولیت خاطر، از علاج این علت نیز قاصر کرده است... عادت حاضرهٔ ایران، طبایع و قلوب اهالی ملل و دول خارجه را از ملت اسلام متفکر کرده، اعتقاد آنها این شده که ظلم و تعدی، زجر و شکنجه، اعدام نفوس، در آراء تقصیر یک تن، جمعی را تاراج کردن و مردم را بلاجهت از درجهٔ اعتبار و رتبه‌انداختن و رسوای خاص و عام کردن و همهٔ حقوق ملتی و دولتی را به اغراض نفسانی و رشوه و تعارف ضایع و باطل گذاشتن، از اصول ملت اسلام است، و این دولت و ملت را دولت و ملتی شناخته‌اند وحشی و خونخوار...^۱

بین جماعت روحانیان در مسائل دینی و دنیایی، وحدت و هماهنگی نبود، و غالباً برای دست یافتن به سقوفات، و احراز مقامات روحانی، بین این جماعت، که باید معدن صالح و صفا و سرسشق عامهٔ مردم باشند، جنگ و اختلاف درمی‌گرفت. در سجلهٔ یادگاره، به اختلافاتی که حتی بین افراد برگزیدهٔ روحانیان وجود داشته، اشاره‌ای شده است. «از دورهٔ حاجی میرزا آغاسی به بعد، بلکه از مدتها قبل از آن، روحانیان ایران کمتر با یکدیگر می‌ساختند، و گذشته از یک عدهٔ معدود، بقیه همیشه بر سر تقرب به سلطان، یا دست انداختن به موقوفات بیشتر، یا افزودن بر رونق بازار خود، و کاستن از رواج بازار معاصرین، با هم مناقشات و معارضاتی داشتند

که گاهی به خصوصت علنی بین ایشان و بین پیروان ایشان می کشید. معارضه مرحوم حاج میرزا حسین آشتیانی با مرحوم سید عبدالله بهبهانی، در واقعه رژی، و رقابت مرحوم بهبهانی با مرحوم شیخ فضل الله در ایام صدارت عین الدوله، از مسائلی است که همه می دانند و از حقایق تاریخی است که عواقب و نتایجی نیز داشته؛ و ما برای اجتناب از تطویل، از ذکر تفصیل آنها خودداری می کنیم. حتی مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی، که در زهد و تقوی و فضل و زیرکی او حرفی نمی رود، با مرحوم میرزای آشتیانی صفایی نداشت، و در مجلسی که مرحوم میرزا بود نمی رفت، تا مبادا زبردست او واقع شود...»^۱

مناسبات و روابط روحانیان متنفذ با سلاطین قاجاریه، مادام که با روی منافع آنها نمی گذاشتنند و در امور سیاسی و حکومتی به زیان مقام سلطنت قدسی بر نمی داشتند، کمابیش حسنه بود. ولی همینکه افراد این طبقه زبان به انتقاد می گشودند و از مظالم سلطان و عمال او سخن می گفتند، روابط و مناسبات به تیرگی می گرایید. فتحعلی شاه همینکه از حسن شهرت شیخ احمد احسانی آگاه شد، ضمن نامه ای او را به تهران دعوت کرد، ولی او که مردی ناآرام بود، پس از ورود به تهران، اندک اندک زبان به انتقاد گشود و تقاضای مسافرت کرد. شاه همینکه احساس کرد که شیخ سردی مطیع و دنیاپرست نیست و به مال و مقام فریفته نمی شود، با بازگشت او موافقت کرد.

مناسبات سلاطین قاجاریه با روحانیان وقت

شیخ احمد احسانی، مؤسس مذهب شیخیه، پس از آمدن به ایران کارش بالا گرفت و به تبلیغ آراء و دعوت مردم همت گماشت. «تا اینکه پادشاه عصر، فتحعلی شاه قاجار، به شیخ احمد ارادت می برد و هم رسالید و ششاق زیارتش گردید. مکتوبات پی در پی ارسال می داشت، تا مکتوبی بدین مضمون، به شیخ احمد نوشت و ارسال نمود که اگرچه مرا واجب است که به زیارت آن مقتدای امام و مرجع خاص و عام مشرف شوم؛ چرا که مملکت ما را به قدم بهجت لزوم خود منور فرموده، لیکن سرابه جهاتی مقدور نیست و معذورم... پس از وصول این مکتوب هرگاه ما را به قدم میمنت لزوم سرافراز فرمود، فهوالمطلوب، والا خود بناچار، اراده یزد خواهم نمود. شیخ پس از دریافت این نامه، تصمیم گرفت به وطن خویش بازگردد، ولی مردم یزد مانع این کار شدند. سرانجام، شیخ راه تهران در پیش گرفت، ولی چون شیخ ناپیل به انزوا بود، دوران توقف او در تهران نیز دوام نیافت و به فتحعلی شاه، که سیل داشت شیخ در تهران بماند چنین گفت: اگر من در جوار سلطان مسکن گیریم، باعث تعطیل امر سلطنت خواهد بود. سبب پرسید. گفت، آیا با احترام و عزت بایدم بود یا با خواری و ذلت؟ گفت، با کمال عزت و استقلال و جلال باید زیست، ما را رضایی جز رضای آن بزرگوار، و سخطی جز سخط او نیست. فرمود، سلاطین و حکام به عقیده من، تمام اوامر و احکام را به ظلم جاری می نمایند، و چون رعیت مرا مسموع الطاعه دانستند، در همه امور رجوع به من نموده و ملتجی خواهند گشت، و حمایت

نامه فتحعلی شاه به شیخ احمد احسانی

مسلمانان و رفع حاجت ایشان نیز بر من واجب است. چون در محضر سلطنت وساطت نمایم، خالی از دو صورت نیست، اگر بپذیرد، تعویق و تعطیل اسر سلطنت است، و اگر نپذیرد، مرا خواری و ذلت. پس، شاه به فکر فرو رفت و گفت، اسر سوقوف به اختیار است؛ هر بادی که اختیار شود، مختار ما نیز همان است... چون واگذار نمود، یزد را اختیار کرد... ولی اقامت شیخ در یزد نیز چندان دوام نیافت، و پس از چندی، عازم مشهد شد و پس از زیارت و مراجعت به یزد، به اصفهان و کرمانشاه نیز مسافرت نمود و از آنجا راه شام پیش گرفت. بار دیگر به اصفهان آمد. در ماه رمضان، کسانی که با آن بزرگوار در اصفهان به نماز حاضر می شدند، به ۱۶ هزار تن می رسیدند. وی در ذی القعدة ۱۲۴۱ پس از زیارت کربلا و خانه خدا، در نزدیکی مدینه، بدرود حیات گفت. شیخ در دوران حیات رنج فراوان کشید، و مورد طعن و لعن و تکفیر مخالفان قرار گرفت، و هر چند سی گفت که عقاید من با عقاید مسلمین یکی است، مخالفان نمی پذیرفتند.^۱ غیر از اقلیتی از روحانیان، که به اصول و مبانی مذهبی و انسانی ایمان داشتند، اکثریت افراد این طبقه همدنی جز عوامفریبی و تأمین زندگی فردی نداشتند. در کتاب حاجی بابای اصفهانی، به زبان طعن و طنز، پرده از روی ریاکاریها و عوامفریبیهای افراد منحرف این طبقه برداشته شده است.

حاجی بابا در دوران بست نشینی، وضع خود را چنین توصیف می کند: «وقت اذان صبح برمی خاستم و کنار حوض، با تمام تکلفات شیعیان و حتی مشکلتترین و بیمعناترین آن، وضو می ساختم. پس از آن، در مقابل انظار، با قرائت جهر، که از چهار جانب شنیده می شد، به این امید که رفته رفته گوشزد عموم اهل شهر بگردد، نماز می خواندم. در تمام شهر، هیچ صورتی مانند صورت من منحوس و عبوساً قمطیرا و ترش و تلخ و پرملعت و نامیمون نبود. حتی درویش هم در تقدس فروشی و جانماز آب کشی و ریا و سالوس، از قبیل به زمین نگرستن و آه سرد کشیدن و بیجهت لب جنبانیدن و سکوت ساختگی و ترش رویی و کج خلقی و بیمزگی و پارسایی، به گرد پای من نمی رسید. پیشانی را داغ نهادم و شارب را از بیخ چیدم و چشمها را سرمه کشیدم و مهر در بغل و تسبیح در دست و سواک در کمر، با پای بی جوراب و کفش... آوازه بینوایی و مظلومیت در تمام شهر پیچید.»^۲

قآنی تنها یک شاعر مدیحه سرای درباری نیست، بلکه در آثار او نیز جسته جسته، مطالبی که روح انتقادی دارد دیده می شود. در اشعار زیر قآنی از گذشتن ماه رمضان، اظهار مسرت می کند و ریا و تزویر واعظ و مفتی را به باد مسخره می گیرد:

عید آمد و عیش آمد و شد روزه و شد غم	زین آمد و شد جان و دلی دارم خرم
ماه رمضان گرچه سهی بود مبارک	شوال نکوتر که سهی هست مکره
الحمد که آن واعظک امروز به کنجی	چون حرف نخستین مضاعف شده مدغم
وان زاهدک از طعنه او یاش خلیسقی	چون دزد عسس دیده، به کنجی نژند ده

۱. مرتضی مدرس چهاردهمی «مقاله»، مجله یادگار، سال اول، شماره ۴، ص ۲۵ به بعد (به اختصار).

۲. حاجی بابا اصفهانی ص ۲۲۲ (به اختصار).

وزپیش و پسش خیل سریدان معمم
 وز عجب به کس بی نژد حرف چو ابکم
 چون گاو کشد نعره، گهی زیر و گهی بسم
 این عجب مصور شود، آن کبر مجسم
 آن مشک سنفخ شود، این خیک سورم
 خیشوم پر از باد کاند همچو یکی دم
 کش پیچ و خم روده هویدا شود از فم
 هی بوسه بیایی ده و هی باده دسام
 کز روزه دلی داشتم آشفته و در هم
 چون شهد که گردد به یکی گوشه فراهم
 بر خیز و بسده بوسه یکماه به یک دم
 بعضی از ائمه دین را توصیف می کنند:

جانب مسجد شدم، از پی اکمال دین
 چون قمرش تافته نور هدی از جبین
 حلقه زنان چون افق، از بر چرخ برین
 من شد تقلیدجو، از سر صدق و یقین
 از زیر بسمله تا به سر «لستعین»
 یک دوسه ساعت کشید شد ولا الضالین
 مخرج ضادی غلیظ، چون دل ارباب کین
 پاس دگر مانده است پاس نگهدارین
 رختم واپس کشد واهمه پیش بین
 آسد وشد سرسرا جایگزین بریمین
 از درسش جان فکار، از هرمش دل غمین
 سرفه به اخلاط جفت، شرطه به غایط عجین
 جان متفتر از آن، دل به تحجیر از این
 پیر زپروردگار ملتس حورعین
 راست چو تیراز کمان، خاست اجل از کمین
 وز ره حلقوم پس، زد نفس واپسین
 من شدم از وی خلاص، او ز تکالیف دین
 نخستین کسی که با کمال حسن نیت و بنحوی عاقلانه، در راه تحدید قدرت روحانیان

رفت آنکه رود شیخ خراسان سوی مسجد
 از کبر ز هم بر نکند چشم، چو او کمه
 رفت آنکه مرآن مؤذن سوذی به مناجات
 وان واعظ و مفتی چون در آیند به مسجد
 آن باد به حلق افکند، این باد به دستار
 و آن قاری عاری به گه غنه و ادغام
 و آنگونه ز هم حنجره و حلق گشاید
 خیز ای بت و امروز به رغم دل و اعظ
 ساه رمضان برنگرفتم زلبت بوس
 بس بوسه که در کنج لب جمع شد ستند
 تا بر لب لعل تو ز من وام نماند

همچنین در اشعار زیر، نماز جماعت و رفتار بعضی از ائمه دین را توصیف می کنند:

دوش چو سلطان چرخ، گشت به مغرب مکن
 دیدم در پیش صف، پاک گهر زاهدی
 رشته تحت الحنک از بر عماسه اش
 اوشده تکبیرگو از پی عقد نمساز
 بر سمت قاریان، پنج محل وقف کسرد
 نیز از آنجا گذشت تا به «علیهم» رسید
 مده لینی دراز، چون عمل اهسل آز
 گفتم، از شب دو پاس صرف یک الحمد شد
 بودم دلدل کنان، کز صف پیشین چنان
 ناگه پیری نزار پیر تر از روزگار
 ساسکه رفته زکار، گشته هرم آشکار
 سرفه کنان دبدبم شرطه کنان پی به پی
 سرفه بالا خشن، شرطه سفلی عفن
 من شده از کردگار، سرگ ورا خواستگار
 ناوک نفرین من، شد ز قضا کارگر
 ناگه مانند قیر، گشت سیه، رنگ پیسر
 پیربدان شرطه سرد، رخت از این ورطه برد

نخستین کسی که با کمال حسن نیت و بنحوی عاقلانه، در راه تحدید قدرت روحانیان قدمهایی برداشت، میرزا تقیخان امیر کبیر بود.

امیر کار آخوندی و طلبگی را نوعی تنبلی و تن آسانی می شمرد. میرزا محمد سعید عشق (میرزا سعیدخان انصاری، مؤتمن الملک بعدی) سرگذشت خود را چنین نقل کرده است: «من ملا سعید عشقی بودم و طلبه ای در مدرسه جامع تبریز. روزی یک نفر به مدرسه آمد،

یکی از طلاب را خواست که عریضه‌ای برای او به میرزا تقی‌خان بنویسد. سرا نشان دادند. عریضه‌ای به‌خط‌خوب و سرغوب نوشتیم. فردا، گماشته‌ای از طرف میرزا تقی‌خان آمد که تو را



سید جمال‌الدین اسدآبادی



شیخ احمد روحی

می‌خواهند. رفتم، گفتم: «حیف نیست قابلیت خود را در این لباس قبلی باطل می‌کنی، گویا گمان می‌کنی که عبادت خدا با لباس است؟ پس اسر کرد که تغییر لباس داده و به دستگاه دیوان بروم.»

امیرکبیر و روحانیان
اسیرکبیر برای اجرای نقشه‌های اصلاحی خود، از نفوذ روحانیان کاست. او بر آن بود که با اقتدار نامحدود و مداخله‌های آنها هیچ اصلاحی سر نمی‌گیرد. امیر به استیونس، قنصل انگلیس در تبریز، گفته بود: «دولت عثمانی وقتی توانست به احیاء خود بپردازد که تسلط سلاها را در هم شکست.» قنصل انگلیس می‌نویسد: «میرزا تقی‌خان نیز می‌خواهد همین راه را پیش گیرد.»

یکی از علل مخالفت شدید امیر، با روحانیان، نفع‌پرستی و رابطه‌آنها با سفارتخانه‌های خارجی بود. بنا بر گزارش وزیر مختار انگلیس در تهران، میرزا ابوالقاسم، امام جمعه تهران، که از یک طرف از اسپراتور روس هدایای قیمتی می‌پذیرفت، و از طرف دیگر به پالمستون، وزیر خارجه انگلیس، نامه ارادتمندانه می‌نوشت، مورد سخط و عتاب امیرکبیر قرار گرفت، و در مقابل وساطت وزیر مختار انگلیس به او ابلاغ کرد «یا باید در مقابل بهانه‌جوییها و دخالتها ایستادگی کنم، یا از حکومت دست بردارم. این، محض امام جمعه نیست اساساً همه آخوندها

می‌خواهند در امور سلکتی و دنیوی دخالت کنند.»

در سال ۱۲۶۵، در تبریز شایع گردید که بقعه صاحب‌الامر معجزه کرده است. کنسول انگلیس از راه شیطنت چهلچراغ به آنجا فرستاد. مقصود این بود که تبریزیها مالیات ندهند. امیر، روحانیان مزاحم را توقیف کرد، کنسول انگلیس را از ایران خارج کرد، و به این بلوا خاتمه داد.^۱

رفتار امیر کبیر با روحانیان صالح

با اینکه امیر کبیر مردی دیندار و مراعی اصول و مبانی مذهبی بود، هرگز به روحانیان فاسد و ریاکار مجال کسب قدرت نمی‌داد، برعکس از روحانیان شرافتمند و پاکدامن حمایت می‌نمود؛ چنانکه شیخ عبدالعسین را که پس از آمدن از عتبات وضعی اسفناک داشت، مورد لطف خود قرار داد، شخصاً به ملاقات او رفت و اظهار داشت که این منزل شایسته شما نیست، و خانه مختصری با لوازم و اثاث‌اللبیت در عباس‌آباد تهیه شده به آنجا نقل مکان فرمایید، و یکصد اشرفی زر مسکوک به‌شیخ نیاز نمود، و فرمود قروض شما را در بازار مطلعم. این وجه رانیز به وامخواهان خود داده تا باز شما را زیارت کنم. و برخاسته برفت، و از آن پس همواره مورد عنایت او بود. ولی در مورد میرزا ابوالقاسم امام جمعه، با اینکه در ابتدای کار امیر به حمایت او اقدام کرده بود، همینکه خواست از صحبت امیر نسبت به خود سوء استفاده کند، جلو او را گرفت. به این ترتیب، امام جمعه که با صدور احکام بی‌بنیان و پناه دادن سجرمین به‌عنوان بست در مسجد سلطانی مانع اجرای حکم عدالت می‌شد، از مداخله در قطع و فصل سرافعات محروم گردید، و مقرر گردید که به پیشنهادی که به پیشنمازی مسجد شاه قناعت کند. این امام جمعه، همان کسی بود که به شهادت چند تن مغرض، حکم افلاس یک نفر حاجی را صادر کرد، و امیر پس از رسیدگی به دفاتر و اسناد و نوشتجات، دریافت که حکم صادره بی‌بنیان است. همینکه خواست حاجی را کیفر دهد، حاجی به تقلب خود اقرار کرد و حاضر شد سه هزار تومان طلب مردم را بپردازد.^۲ با قتل امیر کبیر فکر اصلاح‌طلبی و تغییر اوضاع اجتماعی و محدود کردن قدرت روحانیان از طرف عناصر سترقی دنبال شد.

اعتراض مردم به روحانیان در عهد ناصرالدین‌شاه

در عهد ناصرالدین‌شاه، یعنی در همان ایامی که اکثریت روحانی-نمایان دوشادوش هیأت حاکمه، به‌جان و مال مردم دست تجاوز دراز کرده بودند، عده‌ای از مردم مبارز، صدها نامه اعتراض‌آمیز به این طبقه‌ستمگر نوشتند، که مضمون آن نامه‌ها این است: «حضور مبارک آیات‌الله... عرضه می‌داریم، اگرچه فوق حد بندگان است که در محاضر مبارکه عرض نماییم، لکن استعلاماً سؤال می‌کنیم، آیا حالت حالیه و رفتار بزرگان و مقتدران را با رعایا و اصناف و کسبه ایران، که همه مسلمان و برادران یکدیگرند، می‌دانید یا خیر؟ آیا این رعایای فلک‌زده که... هزارها از علما و طلاب و سادات را غرق نعمت و رحمت و راحت داشته، ایشان را آقا و خودشان را بنده، به‌بوسیدن خاک پای ایشان تبرک می‌جویند و هر

زحمت را قبول کرده آقایان را صدرنشین گردانیده، بهترین نعمتها و زنها و عمارتها و لباسها و اسبها و باغات و اسلاک را بر ایشان روا داشته، خود ذلت را قبول کرده‌اند، آقایان چه توجهی به حال این ضعیفان کرده‌اید؟... آیا برادری اسلاسی و ترحم و اسر به معروف و نهی از منکر و رفع ظلم و حفظ نفوس محترمه در شریعت، به علما متوجه نیست؟ عجبا! گاهی می‌بینیم هرگاه صدای دُفی در خانه یک فقیری بلند شود، رگ اسر به معروف حضرات آیات الله به حرکت آمده، لشکر طلاب تا ریختن خون صاحب خانه ایستادگی می‌کنند، اسرا فریاد مظلوسان، که در زیر چوب و فلک از دربار و دولت و حکام به آسمان بلند می‌شود، آقایان را کک نمی‌گزد! این توهینها و غارتها و جرمها و حبس و زنجیرها و شکنجه‌ها که به مسلمانان وارد می‌آید، در نزد آقایان گویا از عادیات است؟ آیا جوابی برای روز جزا حاضر کرده‌اید؟ اگر نکرده‌اید، این است که برای تحصیل شماها، کرور کرور پول تحمیل آنها شده، چه نتیجه‌ای از وجود شما عایدش شده است؟ آیا... اسامان خلفاء پیغمبران و شما جانشین ایشان نیستید؟ آیا پیغمبر و امام اگر حاضر بودند به این حالت، مثل شما، تماشا کرده به کار عیش خود مشغول می‌شدند؟ آیا است ودایع خدا و رسول نیستند؟ با این ودایع چه رفتار کرده‌اید؟ اگر بفرمایید از ما پیشرفت نمی‌کند، اولاً در بسیاری از این کارها خود به ایشان یاری می‌کنید؛ ثانیاً کسی شما اتفاق نموده، ملت را دعوت به رفع ظلم نمودید و کسی نشنید؟ ملت را ظالمان گوسفند کرده، سر بریده، از گوشت و دنبه آنها، شما هم طعمه می‌برید. والا، کی گفتید این ظلمها را حق ندارند؟!

حاج سیاح می‌نویسد:

یک روحانی شجاع و حقگو

در ایامی که سید جمال‌الدین اسدآبادی در اصفهان بود از خراب کردن عمارات عالی صفویه و قلع آثار آن دودمان مطلع شد. بسیار بسیار اوقاتش تلخ شد. روزی که به بازدید رکن‌الملک و شیرالملک، کسان ظل‌السلطان، می‌رفت، به من گفت: «در این باب، به ایشان طعن سخت خواهم کرد.» گفتم، «چیزی نفرمایید، فایده ندارد.» قبول نکرد و گفت: «همه این بدیها از سکوت و صبر علماست که محض خوف یا طمع دنیا، حق را نمی‌گویند.» پس از اینکه با ایشان ملاقات کرد، فرسود: «مگر شما انسان نیستید، یا هیچ از عالم خبر ندارید؟ در خارجه خرجهای زیاد می‌کنند که یک اثر قدیمی را حفظ کنند... شما به چه عقل و انصاف، این آثار محترم یک دودمان سلطنتی را، که کرورها خرج آن شده، خراب کردید؟» آنها گفتند: «ما نوکریم و جز اطاعت چاره نداریم.» فرسود: «اگر آقای شما اسر کند به قتل مظلوسی، شما باید بکنید؟»

بالاخره سید جمال‌الدین، با تأثر بسیار، از ظل‌السلطان تقاضای ملاقات خصوصی کرد، و در ضمن گفتگو، گفت: «می‌خواستم به شما عتاب کنم در خصوص اینکه در اروپا و چین و هند و سایر ممالک، آثار قدیمه را با کمال دقت حفظ و تعمیر می‌کنند... و برای افتخار به واردین تماشا می‌دهند، شما چگونه یادگاری عهد صفویه را به چیزی نمی‌گیرید؟.» ظل‌السلطان آهی کشیده و گفت: «افسوس که پسر پادشاهم و آزادی ندارم.» پس به ولیخان گفت، جعبه اسناد را

آورده چندین حکم مؤکد شاه را برای خرابی یادگارهای صفویه ارائه کرد. سیدگفت: «باز شما پسر شاه بودید، می‌توانستید توسط کنید.» پس، ظل‌السلطان کاغذهای چند از شاه، سراپا فحش به سلاطین صفویه ارائه کرده، گفت: «اینها جواب توسط من است... شاه می‌خواهد که من ارتش منظم نداشته باشم، کسان و خادمان، همه نادان و خر باشند، مثل ملیجک... اینطور کارهای نفرت‌آور را به من تکلیف و اجبار می‌کند و کشتن بعضی اشخاص بزرگ را به من حکم می‌کند، تا سرا منفور نماید. نمی‌دانم چه غرضی دارد. حتی اینکه نمی‌خواهد ما برادران با هم خوب باشیم.»^۱

حاج سیاح در جای دیگر، از قول حکمران قوچان، که ظاهراً سردی نیکخواه و اصلاح-طلب بود، مظالم و مداخلات ناروای روحانیان را در آن شهر بررسی شمارد: «اغلب فساد و ناامنی از طرف ملاها و خانه بست کردن ایشان، و مداخلات ایشان است به تمام اسور؛ مردم آدم می‌کشند، دزدی می‌کنند، هر فسق و فجور می‌نمایند، آقایان همه نحو حمایت و توسط می‌کنند. حکام هم نمی‌توانند به کار صحیحی اقدام نمایند؛ چون هزار قسم تهمت و تکفیر، ملاها به سرشان می‌آورند.» بعد حکمران برای اثبات مدعای خود می‌گوید: «در اینجا زنی به نام اینکه بن سیده‌ام، دلاکی و خدمت می‌کرد و اجرت مضاعف می‌گرفت. روزی زنی محرمانه بدن اطلاع داد که: «آن دلاک زن نیست بلکه خود را به شکل زن درآورده؛ و من دیدم با زنی مشغول نزدیکی بود. سرا نگاه دارید و او را برای تحقیق بیارید.» فرستادم دلاک را آوردند. آن زنی که خبر داد، حاضر بود، گفت: «همین دلاک مرد است، زن نیست و سید هم نیست، دزد اجاسری است.» از دلاک پرسیدم، زیاد فحاشی کرد و گفت: «چگونه روا می‌دارید بدن علویه فرزند فاطمه چنین تهمت بگویند... من شوهر دارم فردا در محشر جواب جدهام را چگونه می‌دهید؟» ناچار به تحقیق پرداختم، زیرجامه را درآوردند، معلوم شد از مرد گذشته نره‌خری بوده است. در این موقع، ملاها پی‌درپی نامه می‌نوشتند و می‌خواستند که این سید علویه را بخاطر پیغمبر آزاد کنم، و به پاسخهای مکرر توجه نمی‌کردند. ناچار، گفتم، زیرجامه علویه را کنده در میدان و معبر عموم چوب بسته به سردم نمایانند، و در شهر گردانیدند. او در رخسار سو نداشت و شوهری جعلی داشت، به شوهر هم طعمه می‌داد. با تمام این احوال، بلاها دست برداشتند و نوشتند: «شجاع الدوله بابی است، سیده علویه را بی زیرجامه، در بازار چوب زده است.» من آخوندها را فراخواندم و گفتم: «این چه لوطی‌بازی است که برای هوای دلتان هر کس اطاعت نکرد، تکفیر می‌کنید؟ سرا بابی نوشته‌اید؟ باز هم آن مرد، سید علویه است؟» انکار کردند و گفتند: «ما ننوشته‌ایم.» خطشان را نشان دادم و گفتم: «حالا محبت در حق شما می‌کنم که چوب نمی‌زنم و مهار نمی‌کنم؛ فوراً از این شهر بروید، و مردم را راحت کنید.» گفتند: «نمی‌رویم.» بالاخره، این گروه مزاحم را از قوچان بیرون راندم؛ بقیه روحانیان قوچان، جز نکاح و عمل اسوات و نماز و مسأله کاری ندارند.»^۲

در همان ایامی که عده‌یی از روحانیان، غرق فساد و دنیاپرستی بودند در گوشه و کنار

مملکت عده‌یی با نهایت تقوی به خدستگزاری خلق مشغول بودند.

میرزا حسین خان تحویلدار در کتاب جغرافیای اصفهان، ضمن توصیف طبقات و گروه‌های مختلف اجتماعی در اصفهان، از ملاحسین نائینی به نیکی یاد می‌کند و می‌نویسد که وی مدت ۶ سال با تقوی و پاکدامنی زندگی می‌کرد و تحفه و نیاز از احدی نمی‌پذیرفت. برای اسرار معاش، به دهات اطراف می‌رفت، و از خوشه‌چینی مقداری جو دستگیرش می‌شد. تمام سال با آن زندگی می‌کرد؛ یعنی شبانه‌روز، دوسه سیر آن را با سنگ و چوب نیمکوب می‌کرد و با آب و نمک در دیزی گلی می‌پخت و می‌خورد، و به طلاب علوم مختلف درس می‌داد و فیضش به سردم بسیار می‌رسید. تمام دارایی او دو قران ارزش نداشت. (مقایسه کنید با حاجی ملاعلی کنی، آقای نجفی، و حاجی آقا حسن عراقی).

غیر از ملاحسین نائینی عده‌ای دیگر از روحانیان، باصفا و صمیمیت، در راه استقلال و آزادی و بیداری سردم تلاش می‌کردند.

در سال ۱۲۴۱ هنگام جنگ ایران و روس، که پیشوایان مذهبی دو روحانی رزمجو حکم جهاد دادند، از کاشان نیز به گفته نویسندگان آن عصر، حاجی ملاحمد نراقی که از تمام علما فضلش زیادتر بود، به اتفاق حاجی ملاحمد فرزند وی که او نیز از قدوه مجتهدین بود، به تهران آمدند، و سپس به آذربایجان عزیمت کرده در چمن سلطانیه به اردوگاه ایران پیوستند.^۱

ملاحمد نراقی، متخلص به صفائی (متوفی به سال ۱۲۴۵ هجری قمری)، یکی از روحانیان روشن‌ضمیر و بیدار دل ایران است. از آثار منظوم و منثور او می‌توان به آزادگی و ذوق سرشار او پی برد. این ملای دانشمند، که خود اعلم علمای زسان بود، آشکارا به سالوس و رای روحانیان حمله می‌کند و از جمله می‌گوید:

این طایفه جز جبه و دستار نخواهند
صد خرمن گل گلشن و گلزار نخواهند
گویی بر زاهد چه حدیث می و معشوق
آنها که ز خوبان دلشان هست به داسان

مال یتیم و رشوه را بخشیدم ای قاضی به تو
ریزند اگر در دانت نقد و کون و در عوض

از پسند بیجا، واعظ مرا کشت
سودای جانان از یسار سن برد

یا می نشده غوره انگور، خزان آید

۱. جغرافیای اصفهان، پیشین، ص ۶۸ (به تصرف).

۲. تاریخ اجتماعی کاشان، پیشین، ص ۲۴۷.